

بعد از آن خورشیدیان دست یکی شده نامه نوشتند و بکیانوش رسید و از مضمون آن مطلع شده تدارك لشکر دید بعد از یک هفته با بیست هزار لشکر از ولایت خود بیرون آمده روانه پایتخت فرنگ شد چون بیک منزلی رسیدند خبر خورشید عالمگیر دادند که چه داشته که کیانوش با لشکری انبوه بیک منزلی برای گرفتن فرنگ آمده است آه از نهادش برآمد از حرم بیرون آمده بر تخت نشست همه سر فرود آوردند پس از آن گفت شنیده ام که کیانوش برای گرفتن ولایت من آمده است سان لشکر دیده تا دمار از او بر آرد امراء گفتند کسی که در فکر سلطنت باشد و هر چه زر و گوهر داشته باشد پسر مسلمی بدهد و بکلی ترك سلطنت نموده از حرم بیرون نیاید البته می آیند شهر او را تصرف مینمایند امروز که دشمن رو نموده از ما لشکر میخواستی خورشید عالمگیر دانست که این کار کار امراء است گفت ای نمک به حرامها گویا فراموش کرده اید آن روزیکه پدرم زخم خورده بود اگر او نرسیده بود همان وقت خاک فرنگ را بیاد داده بودند و شماها هم الان زنده نبودید که بتوانید اینگونه حرفها را بزنید امیدم آنست که همان پسر مسلم بزودی برسد و انتقام مرا از شماها بگیرد این بگفت و برخواست بهرم رفت و خیلی گریست یکی بواسطه مفارقت از شاهزاده و دیگری بعلت اینکه مملکت او بدست کیانوش خواهد افتاد باری ملازمان خود را طلب کرد و آنها را نوازش نمود و خلعت داد در اندک مدتی ده هزار سوار تهیه و تدارك دید و از شهر بیرون آمده در مکان خوبی اردو زدند؛ روز دیگر خبر آوردند که کیانوش میرسد فرمود تا سوار شدند در برابر هم صف بستند و نقاب انداخته او خود بمیدان آمد و مرد طلب نمود یک نفر بمیدان آمد او را امان نهاد یعنی بر فرقی زد که دو پیه گردید و دیگری بمیدان آمد بر کمرش زد بدرك واصل شد

الفصل تا غروب بیست نفر از دلاوران کیانوش کشت که طبل بازگشت زدند و بآرامگاه خود رفتند روز دیگر شد کیانوش بمیدان آمد و مرد طلب نمود خورشید عالمگیر بمیدان آمد بتیغبازی مشغول شدند هیچکدام فایق نیامدند ولی کیانوش یکمرتبه گند انداخت و خورشید عالمگیر را از زمین بر زمین کشید که آه از نهاد او برآمد و هر دو سپاه از جا در آمدند و لشکر خورشید عالمگیر شکست خورده رو بگریز نمودند از آنطرف کیانوش حکم کرد که گند از هر جانب بیاندازند و خورشید عالمگیر بدرگاه خدا بمالید که اگر دین شاهزاده بر حق است او را برسان

اما چند کلمه از شاهزاده بشنو چون بدو منزلی رسید فرود آمد بغان محمد گفت دلم آرزوی دیدن خورشید عالمگیر کرده شما دو همین دامنه باشید

من با فرهنگ میروم زود بر میگرددم خان محمد قبول کرد او سوار فرهنگ شد و بر سو بلند شد همینکه رسید فرهنگ دید دو سپاه مقابل هم صف کشیده اند و لشکر فرهنگ رو بگیریز نهاده اند خوب نظر کرده دید خورشید عالمگیر را کند انداخته اند و میخواهند او را بگیرند که آه از نهادش بر آمد از روی هوا صدای نعره شاهزاده بلند شد و خود را بزمین انداخت و فریاد بر آورد که ای حرامزاده ها خورشید عالمگیر را تنها گیر آورده اید این را گفت و همشیر را کشید در میان لشکر کیانوش افتاد و از گشته پشته میساخت و فرهنگ دیو هم در میان لشکر افتاد بنا کردند بجنگ کردن چون خورشید عالمگیر صدای شاهزاده را شنید بی اختیار نعره بر آورد که قربان صدایت بروم فریادم برس صدای خورشید عالمگیر بکوش شاهزاده رسید که شاهزاده را طاقت نهانده و صفوف لشکر را از هم بدرید و خود را بخورشید عالمگیر رسانیده دید او را کند انداخته و بر زمین میکشند که فریاد بر آورد ای حرامزاده بایستید که عزرائیل آمد کیانوش نظر کرد دید جوانی مثل تیر شهاب می آید دست از خورشید عالمگیر برداشت آمد مقابل شاهزاده فریاد بر آورد ای جوان کیستی که خود را بواسطه خورشید عالمگیر بکشتن میدهی شاهزاده نپیپ داده گفت ای مادر بظلمت تو را چه قدرت که در خاک فرهنگ با گذاری خیال کردی که خورشید عالم صاحب ندارد اینرا گفته و چنان همشیر را بر فرقی زد که از میان دوش بدر رفت که خورشید عالمگیر گفت قربان دست و بازویت گسردم اگر بکدم دیر تر آمده بودی خاک فرهنگ را بیاد می دادند شاهزاده خود را به خورشید عالمگیر رسانیده او را از بند کند نجات داد ، خورشید عالمگیر خود را بخدم شاهزاده انداخته گفت بلایت بچانم از کجا دانستید که من گرفتار شده ام شاهزاده فرمود همینکه چند منزل رفته بودیم ببخود هوای تو بر سرم افتاد بچان محمد گفتم میروم دیدن بخورشید عالمگیر میکنم و مراجعت می نمایم سوار به فرهنگ بدم آمدم دیدم لشکر فرهنگ رو بگیریز نهاده اند خود را بکیانوش رسانیدم و او را دو هفته کردم حالا سوار شو که دمار از روزگار لشکر بر آوریم خورشید عالم گیر سوار شد و با شاهزاده افتادند میان لشکر از گشته پشته می ساختند لشکر شکست خورده که چنین دیدند بر گشتند و بر لشکر کیانوش حمله کردند و لشکر کیانوش چون بر لشکر خود را گشته دیدند رو بگیریز نهادند تا نزدیک غروب شد که دست از جنگ کشیدند و روانه شهر شدند با فتح و فیروزی داخل بارگاه گردیدند شاهزاده و خورشید عالمگیر بر تخت نشستند چون چشم امراء بر شاهزاده افتاد بخدمش افتادند خورشید عالمگیر فریاد بر آورد ای شاهزاده انتقام مرا بگیر از این نیک بچرامها که باعث این فتنه

گفتند شاهزاده بفرهنگ گفت این امك بگرامها را بسرای خود برسان فرهنگ می خواست آنها را بر هوا برده و بر زمین بیندازد که در این اثنا دید هوا تاریک شد و میمونه خاتون رسید و از تفت فرود آمد خود را در قدم شاهزاده انداخت شاهزاده او را در کنار گرفت فرمود ای میمونه در اینوقت کجا بودی گفت بلایت بجایم شرفیابی کردم ولی صدای شما را در جنگ شنیده آمدم، شاهزاده خوشحال گردید و بعد رو کرد بخورشید عالم گیر که این امراء را بمن ببخش خورشید عالم گیر آنها را بخشید بعد از آن روانه حرم شدند چون شب شد مجلس بزم آراستند و بخوشی شب را گذراندند چون صبح شد میمونه خاتون اذن مرخصی گرفت شاهزاده او را در کنار گرفت و چند بومه از لیان او در ربهود و اجازه مرخصی داد میمونه صورت خورشید عالمگیر را بوسید و خدا حافظی کرد و بر تفت سوار شد و روانه گلستان ارم گردید؛ پس از آن خورشید عالمگیر با شاهزاده روانه بارگاه شدند و بر تفت فرار گرفتند پس از آن شاهزاده رو کرد بامراء و بزرگان گفت بعد از این پادشاه شما و پادشاه قاف و مملکت بین یکبست اگر خورشید عالم گیر بخواهد در یکدم فرهنگ را بیاد دهد می تواند حال رحم بر خودتان کنید پس شخصی را از اعیان بجای خورشید عالم گیر معین کرده گفت خورشید عالم گیر خیال من است و باید بهراهی من بیاید و بچین برویم پس خورشید عالم گیر تهیه سفر خود را دید و همراه شاهزاده با فرهنگ روانه شد

اما چند کلاه از شاهزاده منرب ملک محمد بشنو چون شنید شاهزاده نوش آفرین را نجات داده و همراه آورده است با چهل هزار سپاه حرکت کرده پنج فرسخی شهر اردوزند و جاسوس باطراف فرستاد که هر وقت شاهزاده نزدیک شد اطلاع دهند پس از آنکه جاسوسان دیدند خان محمد و یاران او در دامنه کوه فرود آمدند خبر بملك محمد دادند خان محمد و یاران نشسته بودند که خبر آوردند ملك محمد با چهل هزار سپاه برای دستگیری شما آمده اند خان محمد گفت تا جان دارم هیچکدام نوش آفرین را ببرند در این اثنا دیدند که سپاه ملك محمد رسید صف بستند که ملك محمد بیدان آمد فریاد بر آورد که ای شاهزاده اگر میخواهی جانیت سلامت باشد نوش آفرین را بده و الا خودت به میدان بیا خان محمد که این را شنید جای خود را بحمید داد و بیدان آمده گفت تو را چه شد آنکه شاهزاده را بطلبی بعد پنج بازی مشغول شد که خان محمد تیغ را از کمر بیرون آورده خواست کار او را بسازد که سپاه ریختند و او را بدر بردند جنگ مغلوبه شد چون سپاه ملك محمد بسیار بود و لشکر خان محمد

اندك، خان محمد شكست خورده و خودشانرا به امانه كوهی رساندند. خان محمد چون زخم زیادی برداشته بود بی حال شده نزدیک بود كه ملك محمد اوش آفرین را ببرد كه شاهزاده با خورشید عالمگیر از روی هوا در رسیدند دیدند كه خان محمد و یاران پناه بكوه برده اند دست بتیغ برده بجلو ملك محمد آمد و چنان تیغ را بر فرقی زد كه دو پاره شد اوش آفرین صدای شاهزاده را كه شنید روح تازه بیدارش آمده او هم خود را بسپاه زد، خان محمد هم با اینکه چند زخم خورده بود بساز مشغول جنگ بود سپاه شكست خوردند و بامان آمدند با اشاره شاهزاده جنگ را موقوف کردند خورشید عالمگیر و شاهزاده روانه شبیه اوش آفرین شدند و او را در بر گرفتند و شاهزاده آمد بر باین خان محمد دید چند زخم کاری بر بدنش وارد آمده او را نوازش فرمود خان محمد احوالات را تماما نقل کرد و شاهزاده نیز گذارشات خورشید عالمگیر را بیان کرد روز دیگر وارد شهر شدند شاهزاده داخل بارگاه شد و سعید و مسعود را بر تخت نشانیده و شهر را نیز منظم نموده و سرا پرده را بیرون شهر زدند روز دیگر روانه شهر دمشق شدند همه جا میرفتند تا نزدیکی ولایت دمشق رسیدند شاهزاده نامه جهانگیر شاه نوشت چون نامه بدست جهانگیر شاه رسید مسرور گردید امر کرد شهر را آئین بستند خود با وزراء و اعیان و تمام اهل شهر باستقبال شاهزاده حرکت کردند كه از آنطرف دیدند شاهزاده با تجملات نمایان شد شاهزاده همین كه شاه را دید پیاده شد و خود را در قدم شاه انداخت جهانگیر او را در بغل گرفت و بوسید و دوباره سوار شدند و روانه شهر گردیدند اوش آفرین و خورشید عالمگیر و ماه زر افشان هم روانه حرم گردیدند جهانگیر شاه وارد حرم شده چشمش كه بنوش آفرین افتاد آنچه بر سرش گذشته بود از اول تا به آخر نقل کرد.

اما حکایت امیر سلیم را كه پادشاه شنید رو بیدرش كرد و گفت این ناپاك بمن تزویر كرد میخواست دختر مرا بگیرد همان روز از فیاض عابد شنیدم كه بشاهزاده میگفت سه كس را همراه میبری یکی از آنها بتو خیانت خواهد كرد خلاصه پس از چند روز جهانگیر شاه گفت وزراء و امیران تمام حاضر گردیدند امر كرد تدارك عروسی دادیدند و تمام شهر را زینت کردند شاهزاده نیز فرهنگ را فرستاد عقب میمونه خاتون فرهنگ رفت خبر داد بمیمونه خاتون كه شاهزاده شما را خواسته كه در عروسی اوش آفرین آنجا باشید میمونه خاتون با جمعی از پریانت از گلستان ارم حرکت کرده وارد دمشق شدند همپنجهكه میمونه خاتون وارد دمشق شد جهانگیر شاه كمال احترام بجای آورد میمونه خاتون خود را در قدم شاهزاده انداخت شاهزاده او را در بغل گرفت و روی او

را بوسید پس از هفت شبانه روز که گذشت شب هشتم نوش آفرین را بعجله داماد آوردند پس از بوسه و کنار بسیار شاهزاده او را تنگ در آغوش گرفت و کام دل از او برداشت بعد از سه روز شاهزاده از حرم بیرون آمده بیارکاه رفت جهانگیر شاه او را در کنار خود نشاند وزراء و امیان از جا برخاسته و مبارک باد گفتند پس از چند روز دیگر شاهزاده اجازه مرخصی گرفت که با او جهت نازنینان مهیا نموده نوش آفرین دست پدر و مادر را بوسیده و شاهزاده آنها را وداع نمود و روانه بن شداد همینکه نزدیک بن گردیدند شاهزاده مریضه خدمت پدرش عادل شاه نوشت همین که مریضه بدست عادل شاه رسید خوشوقت گردیده حکم کرد تمام شهر را آئین بستند عادل شهر از کوچک بزرگ باستقبال شاهزاده شناختند همینکه شاهزاده وارد شد دست پدر را بوسید بعد عادل شاه هم او را بوسیده بصرمی وارد حرم گردیدند عادل شاه بیسونه خاتون و نوش آفرین و ماه ذرا انشان و خورشید عالم گیر را نوازش بسیار نمود پس از چند روز عادل شاه و بزرگان قاف ساعت خوب تعیین کردند و خورشید عالم گیر را هم برای شاهزاده عقد کردند و بعد از هفت شبانه روز خورشید عالم گیر را آرایش نموده بحضور آوردند شاه زاده او را مثل چنان در بغل گرفت بعد از بوسه زیبا کام خود را از او گرفت و باستراحت خوابیدند

اما ضریب جادو که بی فرصت می گشت آمده و شاهزاده و خورشید عالمگیر را در خواب بند نموده و بدر رفت چون صبح شد دیدند شاهزاده و خورشید عالمگیر در خوابند هر کار کردند آنها بیدار نشدند گریبان خود را چاک زدند آمده و مقدمه را بشاه عرض کردند عادل شاه و نازنینان و ارکان دولت آمده دیدند شاهزاده و خورشید عالمگیر هر دو مرده اند جامه های خود را پاره کردند و بیون آغاز نمودند تمام اطبا را آوردند چیزی نفهیدند عادل شاه سرا با برهنه خود را بفیاض هابد رسانیده چگونگی را گفت فیاض هابد گفت ای عادل شاه بدان که شاهزاده و خورشید عالمگیر را ضریب جادو خواب بند کرده و باید خان محمد برود طلسم را بشکند که آنها از خواب بیدار شوند و طلسمی بدان محمد داد و گفت برو بهمان دستوری که بر لوح نوشته شده راتار کن خان محمد لوح را گرفته رخ او را سوار خود نمود و روانه طلسم حضرت سلیمان شدند همینکه وارد طلسم گردید شیری نمایان شد حمله بر خان محمد نمود که خان محمد او را مهلت نداد و چنان شمشیری بر کمرش زد که بدو نیم گردید بعد غولی پیدا شد او را هم کشت که دبد ضریب جادو از دور میباید همینکه نزدیک رسید نمره کشید که ای آدمیراد حرامزاده خوب بچنگم آمده ای الان

مادرت را بهزایت می نشانم خان معبد نظر بر لوح کرده دید نوشته ای شکسته
طلسم همین لوحی که در دست داری بزنی بر فرق جادو؛ خان معبد همینکه
ضرب جادو رسید لوح را بر فرقیش نواخت که هوا تاریک شد رعد و برق و صاعقه
ظاهر شد بعد از ساعتی که هوا آرام شد دید پیر زنی جادویی بزمین افتاده
شکر خدای را بجای آورد و از طلسم بیرون آمد و بر گردن رخ سوار شد
روز سوم وارد یمن گردید همینکه وارد شد دید شاهزاده بیدار شده است خوشوقت
گردید، خان معبد احوالات را بیان کرد شاهزاده او را نوازش نمود و ماه زر
افشان را برای او عروسی نمود بعد خانواده را بجهت عید عروسی کردند
قصه پس از چند روز میوه خاتون را هم بجهت شاهزاده عقد بسته و
او را با طمطراق هر چه تمامتر در بغل شاهزاده خوابانیدند و شاهزاده کام دل
از او حاصل نمود بعد از چند روز شاهزاده در بارگاه قرار گرفته بود که دید
تختی نمودار شد تخت را بر زمین گذاردند دید جوانی از تخت برآمده و در
برابر شاهزاده تنظیم کرد پیمان معبد او را شناخته عرض کرد ای شاهزاده این
جوان امیر الامراء قاف است شاهزاده و بزرگان بر خواسته احترام نمودند و
او بر صندلی قرار گرفت بعد از توضیح بسیار برخاست عرض کرد ای شاهزاده
عوی من دختری داشت حورالعین نام و من عاشق او شدم عویسم او را یمن
نی داد تا اینکه غلام خود صلصال را فرستادم بهانه عویسم که دختر را بیاورد
و منتظر او بودم که دیدم هم با گریبان پاره آمد نزد من و گفت دیشب صلصال
آمده حورالعین را برده معلوم شد او را بطلسم حضرت سلیمان برده است رفتم
او را گرفته و کشتم و دختر هم را آوردم و بمنزل خود بردم و بعد خود در
آوردم و در کتاب دیدم که نوشته بود کشنده ضرب جادو خات معبد است
روزی که خدمت او رسیدم او ضرب را کشنه بود الحال خدمت رسیدم نمیدانم
بها و نازنینان قدم رنجه فرموده در عروسی من مرا مفتخر فرماید شاهزاده قبول
نمود با نازنینان و ارکان دولت روی تختی قرار گرفته روانه شدند روز دیگر
وارد طلسم شدند شاهزاده و پاران را استقبال کرداد و جای خوبی برای آنها
معین کردند و بزم خسروانه ترتیب داده بعیش مشغول شدند حورالعین نازنینان
را پذیرائی کرد امیر الامراء دیوان و پربان را طلبیده فرمود تا اعیان و بزرگان
قاف را جمع نموده و تدارک عروسی نمودند پربان برقص در آمدند چون شب
زفاف شد حورالعین را نازنینان مشاطه کردند امیر الامراء بخلوت بردند جواهر
بسیاری نثار کردند و دست حورالعین را بدست امیر الامراء دادند چون خلوت
شد همه دیگر را در آغوش گرفتند بعد از بومه بسیار کام دل خود را از او حاصل
نمود روز دیگر بیارگاه آمد و بر تخت قرار گرفت همه مبارکباد گفتند شاه

زاده و نازنینان امیرالامراء و حورالعین را وداع کرده روانه شهر یمن شدند
شاهزاده بر تخت سلطنت قرار گرفت و پادشاهان هفت اقلیم کمر بند گیش را بستند
و شاهان و شاهزادگان همه رخصت گرفته بولایت خود رفتند فرهنگ دیو را نزد
شاهزاده گذاردند که هرگاه امر مهمی روی دهد بقیاف بفرستند چون تمام شاهان
و کسانی که خدمت شاهزاده بودند رفتند شاهزاده خان محمد را طلبیده در قم ایالت
فرنگ را باو عنایت فرمود هزار ترک کمر زرین و سیصد کنیز ماه رو و پانصد
اسب و پانصد شتر و صد آشپز و صد سراپرده اطلس و دو بست صندوق زر و
جوهر کرامت فرموده گفت از جانب خورشید عالمگیر برو در فرنگ فرمان
فرما باش خان محمد پای شاهزاده را بوسیده ماه زر افشان را در کجاوه زرین
نشانیده روانه فرنگ شده بعد از آنکه همه بمملکت خود رفتند عادل شاه ابا اس
درویشی پوشیده و بیادات مشغول گردید شاهزاده به تخت سلطنت قرار گرفت
و بهدالت با رعایا رفتار نمود و امر کرد تا سه قصر عالی برای نوش آفرین
و خورشید عالمگیر و میروان خان بنا نمودند و کنیزان و غلامان ماه
طلعت در خدمت هر یک باز داشتند و خود بیادشاهی پرداخت و بعد از مدتی همگی
دار فانی را وداع گفتند و این حکایت از آنها بیادگار ماند

پایان کتاب



کتابچه جدیداً بچاپ رسیده :

خود آموز نوین روسی (از طرف هیئت تالیف زبان هنستان)

مجموعه تصنیفهای جدید در ۱۲ زبان یا (رهنمای موسیقی)

زندانی تیمارستان (در ۲ جلد - قهرمانی - ترجمه آقای مهدی دولت آبادی)

طوفان حوادث (از نیکولا حداد - ترجمه آقای دکتر سعید)

سته جاسوسان (پلیسی و جنایی)

لغای مال الاجاره ها (از آقای برهان)

شاهزاده خانم فرحناز سلطان (قصه خوب سیما و ابوالقاسم بصری
در ۲ جلد از الف النهار)

شاهزاده خانم نوش آفرین (از شیربترین قصه های شرقی با
اصلاحات کامل والوان و بزرگ)

لطایف و ظرایف ملا نصرالدین (با قطع بزرگ والوان)

چهل طوطی (از بهترین قصه های شرقی با اصلاحات کامل در قطع بزرگ والوان)

موش و گر به عبیدزاکانی و سنگتراش (در قطع بزرگ و با کلیشه های عالی والوان)

آیه یینی جدید (با بهترین تکه های اخلاقی و ادبی)

دختر بجای پدر (پلیسی و عشقی)

•

کتابچه جدیداً بچاپ رسیده :

خودآموز نوین روسی (از طرف هیئت تألیفه زبان شناسان)

مجموعه تصنیفهای جدید ۱۳۲۴ در ۲ زبان یا (رهنمای موسیقی)

زندانی تیمارستان (در ۲ جلد - قهرمانی - ترجمه آقای مهدی دولت آبادی)

طوفان حوادث (از نیکولا حداد ترجمه آقای دکتر سعید)

دسته جاسوسان (پلیسی و جنائی)

الغاء مال الاجاره ها (از آقای برهان)

شاهزاده خانم فرحناز سلطان (قصه خوب سیما و ابوالقاسم بصری در ۲ جلد از الف النهار)

شاهزاده خانم نوش آفرین (از شیرین ترین قصه های شرقی با اصلاحات کامل والوان)

لطایف و ظرایف ملانصرالدین (با قطع بزرگ والوان)

چهل طوطی (از بهترین قصه های شرقی با اصلاحات کامل در قطع بزرگ والوان)

موش و گربه عیدزاکانی و سنگتراش (دو قطع بزرگ و با کلاشه های عالی والوان)

آتیه بینی جدید (با بهترین تکه های اخلاقی و ادبی)

دختر بجای پدر (پلیسی و عشقی)